

پژوهش

- بهترین بخش‌های شاهنامه کدامند؟/ دکتر حسن انوری
- داستان داستان نویسی (۲)/ حسن میرعابدینی

شاهنامه بی‌گمان یکی از شکوهمندترین یادگارهای نبوغ هنری نژاد انسانی در سر تا سر تاریخ است و هم‌چنان که استادان فن و ادب شناسان گفته‌اند: نه تنها سند بالارزشی از اهمیت زبان و ادبیات فارسی در هزار سال پیش است، بلکه دلیل زنده و روشنی است بر پویایی و قوام فرهنگ ایرانی و حلقه واسطه‌ای است که فرهنگ ایران پیش از اسلام را با مهارت و استادی بی‌مانندی، به فرهنگ ایران اسلامی پیوند می‌دهد و از عواملی شمرده می‌شود که تداوم فرهنگ را در طول هزاران سال ممکن می‌سازند. از این رو در سر تا سر تاریخ از آن هنگام که بشر زبان به سخن گشوده تا امروز و در میان ملت‌های متمدن جهان، به زحمت می‌توان یک یا دو اثر، همانند آن سراغ گرفت و به قول هانری ماسه فرانسوی هیچ حماسه‌ای تا بدین پایه دقیق و جامع، نبوغ یک قوم را منعکس نکرده است<sup>۱</sup> و می‌توان پیش‌بینی کرد که نسل‌های آینده چه ایرانی، چه غیر ایرانی، در اعصاری که فرهنگ جای اقتدار مادی را خواهد گرفت و معیار اصلی برای تعیین ارزش‌ها خواهد بود، بیش از ما به اهمیت و ارزش و ارجمندی این اثر والا پی خواهند برد و در تکریم آن، آن چنان که تصورش امروزه برای ما ناممکن می‌نماید، درایت و

۱. فردوسی و حماسه ملی، ترجمه مهدی روشن‌ضمیر، تبریز، ۱۳۵۰، ص ۲ و ۳.

کوشایی از خود نشان خواهند داد.<sup>۱</sup>

در سر تا سر شاهنامه، بخش‌های بسیار تابناک و ابیاتی از نوع نمط عالی یافته می‌شود؛ به خصوص در محور افقی کلام، ابیات درخشان در سر تا سر شاهنامه پراکنده است. در پایان بسیاری از داستان‌ها و زندگی‌نامه‌ها، ابیاتی که جنبه فلسفی و اندیشگی دارد و جایی است که شاعر نامدار از داستان‌ها و زندگی‌نامه‌ها، که خود را ملزم به پیروی از منابع خود می‌دانسته است، فراغت می‌یابد و به استنتاج اخلاقی و فلسفی می‌پردازد، یا در جاهایی که از خود یا از کتاب خود، سخن می‌گوید یا به موضوع‌هایی چون رستگاری، ارزش‌های اخلاقی، مدارا و انسان دوستی، اعتبار و حرمت انسان، خویش‌داری و گذشت و فداکاری می‌پردازد، یا بر سر مرگ پهلوانان مویه می‌کند، یا از رستم محبوب‌ترین شخصیت شاهنامه نزد خود سخن می‌گوید یا سخنانی به زبان رستم می‌گذارد، یا در جایی که پهلوانان بزرگ را رو به رو می‌سازد؛ در همه این موارد، سخنش آشکارا اوج و اعتلا می‌گیرد و انسجام و شیوایی و لحن حماسی به نحو بارزی به منصفه ظهور و بروز می‌آید و خواننده عبرت‌آموز سخن‌شناس را به تأمل و اندیشه وادار می‌دارد بلکه به حیرت می‌افکند.

در داستان رستم و اشکبوس، آنجا که رستم تیر خدنگ را آماده می‌کند و به سوی اشکبوس می‌اندازد، یکی از بزنگاه‌های کلام در حد فوق طاقیت بشری است. آیا در جایی دیگر، در آثار ادبی می‌توان نظیری برای آن یافت. صحنه‌آرایی چنان است که خواننده صدای چوبه تیر خدنگِ جان اویار رستم را با گوش جان می‌شنود:

تهمتن به بسند کمر برد چنگ	گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ
خدنگی برآورد پسیکان چو آب	نهاده بر او چار پر عقاب
بمالید چاچی کمان را به دست	به چرم گوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست	خروش از خم چرخ چاچی بخواست
چو پسیکان ببوسید انگشت اوی	گذر کرد از مهره پشت اوی
چو زد تیر بر سینه اشکبوس	سپهر آن زمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده	فلک گفت احسن ملک گفت زه
کشانی هم اندر زمان جان بداد	تو گفתי که خود او ز مادر نژاد <sup>۲</sup>

در آنجا که رستم جوان، رخس را به عنوان تنها اسبی که پیکر تنومند او را در طی سالیان

۱. مأخوذ از مقدمه نگارنده، برگزیده رستم و سهراب، نشر قطره، تهران ۱۳۷۲.

۲. شاهنامه چاپ دکتر محمد دبیر سیاقی، ۸۱۹/۲.



نموده‌ای از شاهنامه جاب بیگی در: ۱۳۶۴، ص ۱۰۰

۸۴

بسیار باید بتواند کشید و هم گام و هم زمان با او به کام مرگ فرو خواهد رفت، برمی‌گزینند؛ رستم از گله‌بان بهای رخس را می‌پرسد. شاعر در جواب رستم چه کلامی باید بر زبان گله‌بان جاری سازد؟ بیت یکی از ابیات درخشان شاهنامه است:

مر این را برو بوم ایران بهاست  
 برین بر، تو خواهی جهان کرد راست  
 در جایی که کلام عادی را وافی به مقصود نمی‌بیند، به نوعی از رمز و نماد می‌پردازد و سخن را به قول نظامی عروضی به آسمان علیین می‌برد و در عذوبت به ماء معین می‌رساند، چنان که در داستان رستم و سهراب، آنجا که سهراب زخم می‌خورد، نخستین کلامی که شاعر به زبان سهراب می‌گذارد این است:

مرا بر کشید و به زودی بکشت  
 به خاک اندر آمد چنین یال من  
 ز مهر اندر آمد روانم به سر  
 بیالودی آن خسجر آبگون  
 بر اندام تو موی دشنه شود

تو زین بی‌گناهی که این گوژپشت  
 به بازی به کوی‌اند همسال من  
 نشان داد مادر مرا از پدر  
 هر آن‌گه که تشنه شدستی به خون  
 زمانه به خون تو تشنه شود

مراد دو بیت اخیر است که رمزآمیزی و نمادینگی در آنها به وجهی شگفت‌انگیز عهده‌دار ایفای معنی و مقصود است. ابهامی که در آن هست و تقابل رستم و زمانه، مفهومی فلسفی و رعب‌انگیز به فضای داستان می‌باشد.

در بیان مسائل اخلاقی که به ظاهر با حماسه کمتر پیوستگی دارد، اوج‌گیری و تعالی سخنش در قدرت و انسجام و استواری، کمتر از سخن او در بیان حماسه نیست:

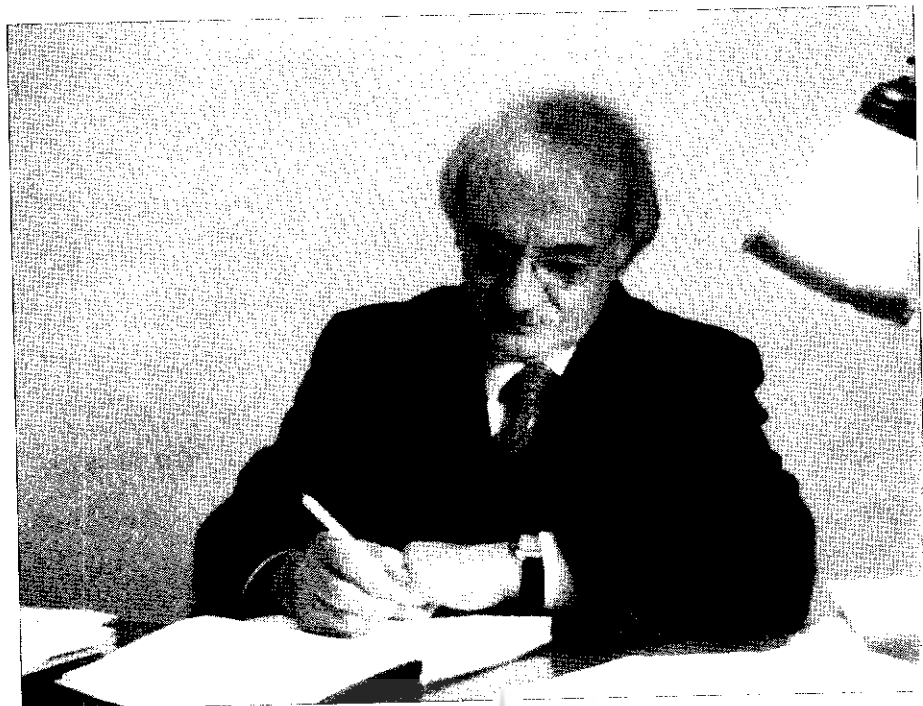
بیا تا جهان را به بد نسپریم	به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند	نخواهد بُدَن مر تو را سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی	تو داد و دهش کن فریدون تویی <sup>۱</sup>

نمونه‌های فراوانی از این دست در سر شاهنامه می‌توان سراغ گرفت که هر کدام بحث‌های ناقدانه و تحلیلی خود را می‌طلبند و همه آنها نمونه‌والایی سخن و نمایانندهٔ نبوغ سرشار شاعر است.

در محور عمودی کلام، یعنی در ساختار داستان‌ها، سرآمد داستان‌های شاهنامه، داستان رستم و سهراب و داستان رستم و اسفندیار است.

داستان رستم و سهراب یکی از مهیج‌ترین و اندیشه‌برانگیزترین داستان‌های ادب فارسی و بلکه ادب جهانی است. داستانی است که زبونی و ناتوانی بشر خاکی را هر چند قوی‌ترین آدمیان در روی زمین باشد، در برابر تقدیر و حوادثی که روزگار به ناگاه از دل خود بیرون می‌آورد، نشان می‌دهد. پهلوان و سرداری بزرگ، پیروز در همه جنگ‌ها، نشانندهٔ شاهان بر تخت، در اوج افتخار و در کمال بهروزی، مدافع اخلاق و شرف، به ناگاه در برابر سیلی از حادثه قرار می‌گیرد و بی‌آن‌که خود خواسته باشد به دروغ و نیرنگ آلوده می‌گردد و به هراس‌انگیزترین سرنوشتی که تقدیر می‌تواند برای انسانی تدارک ببیند، گرفتار می‌آید: به گیتی که کشته است فرزند را؟ و البته شورانگیزی داستان در آن است که ماجرا قدم به قدم چنان پیش می‌رود که اشخاص دخیل، جریان حوادث را برای به وقوع پیوستن حادثهٔ شوم در بستر زمان به جلو سوق می‌دهند: هجیر

۱. کسانی که ارزش ادبی این دو بیت را دریافته‌اند گفته‌اند: عنصری آن دو بیت ساخته و به شاهنامه افزوده است تا شاهنامه را بی‌اعتبار کند. ← مقدمه شاهنامهٔ بایسنغری.



● دکتر حسن انوری

به ساقچه وطن پرستی و عشق به قوم و تبار ایرانی، از شناساندن رستم به سهراب سر باز می‌زند، به بهانه آن که مبادا «شود کشته رستم به چنگال او». تهمینه مادر سهراب که بنا به غریزه مادری، گویا حادثه شوم را حس می‌کرده است، برادرش زندرزم را همراه سهراب می‌کند که رستم را بدو نشان دهد و تقدیر در حادثه‌ای، که آن را نوعی شوخی و بازی سرنوشت باید نامید، زندرزم را به دست رستم به نابودی می‌کشاند و رستم برای آن که نام پر افتخار خود را حفظ کند در برابر اصرار سهراب که «من ایدون گمانم که تو رستمی؟» و «ز کف بکنن این گرز و شمشیر کین / بزنجنگ و بیداد را بر زمین» و «دل من همی بر تو مهر آورد»، به انکار برمی‌خیزد و نام خود را کتمان می‌کند و از این رو همه کوشش‌های سهراب برای شناختن رستم، بی‌نتیجه می‌ماند و پسر به دست پدر کشته می‌شود.

\*\*\*

داستان رستم و اسفندیار نیز شاهکار بی‌مانندی است که بر تارک ادب فارسی می‌درخشد. نبوغ هنری فردوسی اثری آفریده است که در میان آثار داستانی فارسی نظیر ندارد و این هنر نه آنجاست که شاعر رستم و اسفندیار را در میدان جنگ رو به روی هم قرار می‌دهد، بلکه آنجاست که شاعر این دو شخصیت بی‌مانند اسطوره‌های کهن را در میدان سخن رو به رو می‌سازد. گفت و گوهای آن دو در نهایت استادی پرداخته شده. گفت و باز گفت، ستایش و نکوهش، آفرین و

سرزنش، اعتراض و ضد اعتراض با هترمنندی تمام در کنار هم جای داده شده است. رستم از شرف و نام خود دفاع می‌کند و سخنان اسفندیار از ایمانی پرشور سرچشمه می‌گیرد. دو نیروی فوق بشری، که در عین حال، تجسم آرزوهای همه انسان‌ها هستند، رویاروی هم قرار می‌گیرند. تقارن نیروها شگفت‌انگیز است: در کنار رستم، پدرش زال هست که خردمند و مهربان است. قرینه او در کنار اسفندیار، پشتون است. رویین تنی اسفندیار، که نیرویی فرابشری است، با قدرت فرابشری سیمرغ، که در کنار رستم قرار دارد، تقارن می‌یابد. بهمن و دو پسر اسفندیار در آن سوی تقارن، زواره و فرامرز را به یاد می‌آورند. حتی در دنیای ذهنی رستم و اسفندیار قرینه‌سازی شده است. هر دو از افتخارات خود سخن می‌گویند، هر دو به گذشته‌های خود اشاره می‌کنند، هر دو نام محبوب‌ترین شخصیت نزد خود را بر زبان می‌آورند: رستم از سیاوش یاد می‌کند و اسفندیار از زریر می‌گوید. بدین سان دو نیروی سیلاب آسا که از درون اسطوره و وجدان ناخودآگاه مردمان کهن در بستر زمان جاری شده در برابر هم قرار می‌گیرند تا نابودی یک دیگر را فراهم کنند. رستم اسفندیار را می‌کشد و با کشتن او خود را به تقدیر می‌سپارد، چرا که می‌داند:

هر آن کس که او خون اسفندیار  
بریزد ورا بشکرد روزگار<sup>۱</sup>

و چنان که همگان می‌دانند چیزی نمی‌گذرد که تقدیر به دست شغاد و شاه کابل چاهی می‌کناند و پهلوان بزرگ روزگار را، چاه در خود فرو کشد و دنیای شاهنامه از وجود او بی‌بهره می‌ماند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی